

گفتگوی تمدن‌های شهری و آثار مثبت مرتبط به آن

مهندس سهراب مشهودی

شماره ۱۱۷

بهمن ۱۳۷۹

گفتگوی تمدن‌های شهری و آثار مثبت مرتبط به آن، در روابط سازنده بین شهرهای مرزی جوامع همجوار

مرزها خطوط جدائی ملت‌هاست و هرگاه اقوانی را به چند قسمت کرده باشد، موجب بروز حوادثی تلخ در تاریخ شده است. شاید هیچ مقطعی را در تاریخ نتوان یافت که طی آن یک یا چند تنش دردناک و اغلب خونبار در گوشه و کنار جهان در جریان نبوده باشد.

تاریخ کنونی جهان (در اثر همین مسائل) بیش از هر وقت دیگری شاهد جنبش‌های تأسفاتبار و منفی تجزیه‌طلبی است. حرکت‌های کهنه جدائی خواهانه باسک اسپانیا، ایرلند، پنجاب و کشمیر هندوستان، تا میل‌های سری‌لانکا که اخیراً با تجزیه جمهوری‌های شوروی، یوگسلاوی و بسیاری دیگر (یعنی با افزایش طول مرزها) شکل حادثتری یافته‌اند.

عوامل متعددی در شکل‌گیری این حرکت‌ها مؤثرند. مانند تمایزات مذهبی، قومی، زبانی، نژادی، فرهنگی، تاریخی و غیره. که شاید بتوان تمامی آنها را در مطلبی که گلن-جی-بارکلی در کتاب "ناسیونالیسم قرن بیستم: می‌نویسد خلاصه کرد:

"این حرکت‌ها را گروهی از مردم ایجاد می‌نمایند که مدعی مشخصه‌های فراگیری در محدوده‌ها یا مرزهای خاصی هستند و استقلال خود را از مردمی که فاقد این مشخصه‌ها هستند، طلب می‌کنند. البته هیچ مهم نیست که این مشخصه‌ها چه هستند یا چه ارزشی دارند و تنها موجودیت آنها یا اعتقاد به وجود آنها در چارچوب محدوده‌ای معین، برای ایجاد یک جنبش جدائی خواهانه کفایت می‌کند."

در اینجا این پرسش تاریخی طرح می‌شود که آیا این جدائی‌ها می‌توانند، مشکلات ناشی از آن تفاوت‌ها را حل نمایند؟ سیر تحولات جدائی خواهانه شبه قاره هند شاید بتواند به این سؤال پاسخ گوید.

روند تجزیه شبه قاره هند

شبه قاره هند نمونه بارزی است، برای نمایش روند فزاینده تجزیه در یک منطقه. در دهه چهل قرن حاضر میلادی، در حالی که تلاش‌های مردم این شبه قاره وسیع و پرجمعیت می‌رفت آن را به یکی از کشورهای عمده جهان بدل نماید، منطقه زیر عنوان جدائی مذهبی دچار کشاکش تجزیه طلبانه شد. نظریه دو ملت را ابتدا علامه دکتر اقبال در کنفرانس سالیانه مسلم لیگ که در سال ۱۹۳۰ در شهر اله‌آباد تشکیل شده بود به شکل زیر عنوان کرد:

هندوستان همچون کشورهای اروپائی دارای وحدت زبان و نژاد و مذهب نیست. در این کشور ملت‌های مختلف با نژادها و زبان‌ها و مذاهب متنوع زیست می‌کنند. افکار، روش‌ها و اهداف زندگی این ملت‌ها

همچون ممالک اروپائی تحت تأثیر اساسی واحد و مشترک قرار ندارند و یقیناً روا نیست که میراث این ملت‌ها مورد تعریض و تجاوز قرار گیرد، بلکه می‌باید حق هر ملتی را به او واگذار کرد.^۱

محمدعلی جناح در ابتدا به خاطر وحدت هند با این نظریه مخالف بود، به طوری که مسلم لیگ (حزب او) در جلسه سالیانه ۱۹۳۷ خود اعلام کرد که هدفش استقلال کامل هند براساس اتحاد دموکراتیک ایالات هندوستان است.

او نتوانست این موضوع خود را تا آخر حفظ کند و در مجمع عمومی ۱۹۴۰ مسلم لیگ در لاهور به این صورت تغییر نظریه داد:

"این خیالی بیش نیست که تصور کنیم مسلمانان و هندوها بتوانند تحت لوای یک ملت واحد درآیند. آنها محققاً به دو تمدن متفاوت از هم که براساس عقاید و اعتقادات متضاد شکل گرفته وابسته و مرتبط‌اند، پیوند دادن دو چنین قومی که یکی در اکثریت باشد و دیگری در اقلیت، تحت‌عنوان یک دولت در نهایت منجر به تشنج و نابودی شالوده و بنای آن حکومت خواهد شد."^۲

مهاتما گاندی درخصوص تأسیس پاکستان از بطن هند با عقاید "جناح" کلاً مخالف بود او خواستار نوعی خودمختاری برای ایالات مسلمان‌نشین بود.

در دسامبر ۱۹۴۴ ملاقاتی بیست‌روزه بین این دو انجام شد که نتوانست نظرات طرفین را به یکدیگر نزدیک سازد و اختلافاتشان در این مورد همچنان باقی ماند. تا اینکه پاکستان و هند در ۱۵ آگوست ۱۹۴۷ به‌عنوان دو ملت، پا به عرصه نهادند.

اما این ساده‌نگری بود که بتوان ۵۶۵ ایالت خرد و کلان شبه قاره هند را به سهولت و بدون اینکه در آنها پس از تقسیم امتزاج ادیان وجود داشته باشد به دو کشور مسلمان و هندو تقسیم کرد. تقسیم پاکستان و هند چه از نظر جغرافیائی و چه از نظر بعد جمعیت به آسانی صورت نپذیرفت. کشتار و قتل عام فجیعی در جریان مهاجرت مسلمانان از مناطق هندونشین به پاکستان و بالعکس صورت گرفت. لکن این سیل مهاجرت‌ها، جابجائی‌ها و قتل‌عام‌های فجیع نیز پایان ماجرا نبود و بزودی در هر دو کشور به‌علل مختلف داعیه تجزیه‌طلبی‌های بیشتری بالا گرفت. که مهمترین آنها در پاکستان رخ نمود.

به هنگام جدائی هند و پاکستان، بنگال شرقی که از نظر جغرافیائی به پاکستان غربی مرتبط نبود، به علت اشتراک در دین (به میل اکثریت ساکنان آن) به سرزمین جدیدالتأسیس پاکستان پیوست. اما بعد از این پیوستگی تضادهای جدیدی رخ نمود. از دیدگاه مردم پاکستان شرقی رهبران پاکستان غربی چه از نظر اقتصادی و چه سیاسی همواره علیه آنها نوعی تبعیض روا می‌داشتند. برای مثال از نظر آنها با وجود اینکه ۶۰ درصد از

۱- مأخذ: بحران کشمیر، سید سجاد رضوی، چاپ مؤسسه کیهان.

۲- همان

درآمدهای بودجه دولت از صادرات کنف آنها به دست می‌آید، و تنها بخش اندکی از آن به پاکستان شرقی اختصاص می‌یافت. از نظر سیاسی نیز در حالی که جمعیت پاکستان شرقی ۱/۵ برابر پاکستان غربی بود ولی ۸۰ درصد از مشاغل اداری و ۹۰ درصد مشاغل نظامی پاکستان در اختیار و کنترل پاکستانی‌های غربی بود.

از نظر فرهنگی نیز رهبران پاکستان غربی پای در یک کفش کرده بودند که مردم پاکستان شرقی باید به جای زبان مادری خود "بنگالی"، به زبان "اردو" تکلم کنند. تمامی این مسائل موجب بالا گرفتن موج اعتراضات و اغتشاشات در پاکستان شرقی (بنگلادش) شد و اعمال فشار رهبران نظامی پاکستان برای سرکوب این اعتراضات جز اینکه عزم آنها را برای جدائی و تأسیس "بنگلادش" جزم‌تر سازد نتیجه دیگری نداشت.

این تقسیم هم نتوانست به مناقشات شبه‌قاره هند پایان بخشد. مکان بعدی برای بروز مخاصمان جامو و کشمیر هند بود. ایالت ۲۲۲ هزار کیلومترمربعی کشمیر در طی دوره اتصال هند و پاکستان و برخوردهای بعدی بین دو کشور تقسیم شد. یک سوم آن که اکثریت مردمش را مسلمانان تشکیل می‌دادند به پاکستان پیوست و دوسوم باقی که هندوها در آن از اکثریتی قابل ملاحظه برخوردار بودند در اختیار هند قرار گرفت که البته حدود یک‌سوم این بخش نیز طی جنگ ۱۹۶۲ هندوچین، به تصرف چین درآمد.

بخش هند که جامو و کشمیر نامیده می‌شود، به علت وجود جمعیت کثیر مسلمان و تمایل به تشکیل کشمیر یکپارچه، همواره دستخوش جنبش‌های جدائی‌خواهانه بوده است که از سوی پاکستان حمایت گشته است. همچنانکه جنبش جدائی‌طلب بنگلادش در پاکستان از سوی هند حمایت می‌شده است. هند اعلام می‌کند از نظر نظامی به این علت که اگر هر قدرتی بتواند به کشمیر مسلط شود توان تسلط به کل هند را دارد و از نظر اجتماعی به این علت که جدائی کشمیر موجب گسترش حسن خودمختاری و استقلال‌طلبی در میان اقلیت‌های قومی، نژادی، مذهبی و زبانی دیگر کشور می‌شود، به هیچ عنوان نمی‌تواند با این جدائی موافقت کند.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که این مخاصمات و مناقشات نیز مانند بسیاری از جنبش‌های جدائی‌طلب دیگر دنیا همچنان لاینحل بماند. البته در شبه قاره هند همچنان تمایلات جدائی‌خواه دیگری نیز وجود دارد. که شاید بتوان تقاضای سیک‌ها به تأسیس کشور خالصستان را از مهمترین آنها نامید.

در واقع مشاهده می‌شود که یک جدایی‌طلب به نظر بدیهی بین هندوها و مسلمانان نه تنها موجب تنش‌ها و تجزیه‌های خونبار پی‌آمد آن شد، بلکه هنوز این شبه قاره پاره‌پاره شده را رها نمی‌نمایند و شاید برخلاف آنچه که علامه محمداقبال و محمدعلی جناح تصور می‌کردند عدم تجزیه این شبه‌قاره بسیار کمتر خسران‌زا و خونریز بوده است. آن چیزی که گاندی بر آن پای می‌فشرد. آیا بدین ترتیب با جمع‌بندی روند تجزیه شبه قاره هند می‌توان نتیجه گرفت که این جنبش‌ها را باید کاملاً ندیده گرفت و به آن پاسخ نداد؟ برای یافتن پاسخ، در سطور آتی نگاهی خواهیم داشت به تاریخ اروپا در دو قرن اخیر.

مخاصمات، جنگ‌ها و تغییر مرزهای کشورهای اروپایی و علل آن

انقلاب فرانسه ۲۵ سال اروپا را جوشان نگه‌داشت. هر نبردی که رخ می‌داد نقشه سیاسی به‌کلی تغییر می‌کرد. در سال ۱۸۱۵ همه اینها تمام شد و کنگره وین، نماینده قدرت‌های فاتح، مجموعه‌ای از مرزهای جدید رسم کرد، که قرار بود باقی بماند و سال‌ها ماند.

طی سه سال بعد از آن، فقط یک تغییر دارای اهمیت پیش آمد و آن پیدایش بلژیک بود. این امر را اوولیم پادشاه هلند موجب شد، که نتوانست در مقابل وسوسه ترویج زبان و دین خود، در بخش نیمی فرانسه زبان و تماماً کاتولیک جنوب کشورش مقاومت کند. این باعث نارضایتی شد و در سال ۱۸۳۰ نارضایت‌ها به طغیان کشید و شورشیان استقلال کشوری را اعلام کردند که آن را به یاد زمانی که در اسکان بلژهای سلتی نژاد بود بلژیک نامیدند. گرچه این تنها تنش مهم در طی این دوره بود، ولی ریشه‌های نارضایتی‌های دیگری نیز در مرزهای تعیین شده وجود داشت. زیرا هدف نهائی آن، یعنی ایجاد تفاهم بین پروس، روسیه و اتریش آنان را خودبه‌خود در مقابل ملی‌گرایانی قرار می‌داد که کنگره وین کاملاً راضیشان نکرده بود (مثل آلمان)، یا فقط به‌طور صوری به رسمیت شناخته بود (مثل لهستان) و یا کاملاً فراموش کرده بود (مثل ایتالیا). پنج قدرت عمده اروپا در قرن نوزدهم، چنانکه انتظار می‌رود پرجمعیت‌ترین آنها بودند. روسیه، فرانسه، اتریش، انگلیس و پروس، به قول کالین مک‌ایودی نویسنده اطلس تاریخی جهان، از این پنج قدرت، چهارتای آنها دولت‌های ملی بودند. بیان معنای این تعریف دشوار نیست. در هر یک از این کشورها اکثریت شهروندان زبان و مذهب مشترکی داشتند. برعکس امپراتوری اتریش بر یک همجوش‌نژادی حکمرانی می‌کرد. او و هشت میلیون از تبعه‌اش آلمانی بودند. اما دو برابر این تعداد اسلاو از هر قماش (چک، اسلواک، لهستانی، روسی، اسلوانی، کراوات و صرب)، پنج میلیون مجار، پنج میلیون ایتالیائی و دو میلیون رومانیایی در امپراتوری اتریش زندگی می‌کردند. همین تعداد اقوام امپراتوری اتریش و ستمی که بر اقلیت‌ها روا می‌شد بهانه جنگی شد، که تمامی ریشه‌های نارضایتی را دربر گرفت و بالاخره به جنگ جهانی اول انجامید. بهانه جنگ، اختلاف تازه اتریش و صربستان بود. در صربستان سازمان‌های ملی متعددی برای آزاد کردن اسلاوهای جنوبی از زیر ستم اتریش - هنگری مبارزه می‌کردند. و یکی از آنها در ژوئن ۱۹۱۴ وارث تاج و تخت اتریش و مجارستان را ترور کرد.

محافل تجاوز کار حکومت اتریش - هنگری، از این حادثه برای اشغال صربستان استفاده کردند و از برلین نیز تقاضای کمک نمودند. اما نیازی به تقاضای کمک نبود، زیرا آلمان آمادگی کامل داشت که از این فرصت برای بازپس‌گیری آنچه کنگره وین از او گرفته بود استفاده کند. طبعاً قدرت‌های پیروز در مقابل این خواست‌ها مقاومت ورزیدند و در نتیجه در مدت کوتاهی موجب جنگ جهانی اول شد.

چهار سال بعد در نوامبر سال ۱۹۱۸ کیصر ویلهلم، شکست در جنگ را پذیرفت. سران متقین در ژانویه سال ۱۹۱۹ در ورسای (به ریاست ویلسون) دیدار کردند و کنفرانس صلح آغاز شد. از حیث نقشه‌سازی یا مرزکشی مهمترین وظیفه آنان تسلیم امپراتوری فروپاشیده اتریش-هنگری بود. تا ماه اکتبر غیر از چند بخش معدود که خط مرزی آن قرار شد به آراء عمومی گذارده شود، تقریباً همه مرزهای جدید مورد توافق قرار گرفته بود. ایتالیا، دالماسی (ساحل شرقی آدریاتیک) را نه به علت ایتالیائی‌نشین بودن آن (که جزء چند شهر بندری اصلاً چنین نبود) بلکه به علت آنکه طی قرن وسطی و تا پایان سده هیجدهم از متصرفات ایتالیا بود، می‌خواست و انگلیس و فرانسه (که در ۱۹۱۵ مشتری پشتیبانی ایتالیا بودند) قولش را به او داده بودند. هیچ یک از عوامل تاریخی-سیاسی مورد توجه اروپائیان برای رئیس جمهوری ویلسون وزنی نداشت. تا آنجا که به او مربوط بود، مرز زبانی باید مرز سیاسی را تعیین می‌کرد (بیش از ۵۰ درصد سواحل شرقی آدریاتیک را اراضی جمهوری کروواسی یوگسلاوی تشکیل می‌داد). ویلسون فقط در مواردی حاضر به تخفیف در اصل حق تعیین سرنوشت خود بود که جغرافیائی طبیعی مهم‌تر از فرعیات نژادی به نظر می‌رسید. مثلاً به ایتالیائی‌ها اجازه داد تا خط‌الرأس آلپ را در اختیار داشته باشند. حال آنکه سیصد و پنجاه هزار اتریشی در جنوب آن ساکن بودند و قبول کرد که مرز چکسلواک کناره کوهستانی بوهم باشد، هر چند درون خط مزبور حدود دو میلیون آلمانی ساکن بودند، که معلوم بود از این مرزبندی هراسانند. این دو استثناء وجه مشترک ناخوشایندی داشتند و این نظر را تقویت می‌کردند که آموزه ویلسون بیشتر به نفع پیروزمندان عمل می‌کند تا مغلوبین. این همه آلمانی در چک بودند، اما در آلمان از چک‌ها خبری نبود. در ایتالیا در جنوب تیرول اتریش‌ها بودند، اما در اتریش از ایتالیائی خبری نبود و به همین نحو مجارهای زیادی در رومانی بودند ولی مجارستان رومانیایی نداشت. بدیهیست این نحوه مرزبندی و ساختن نقشه‌های جدید جغرافیایی نیز پاسخی پایدار به مسائل ملی یا ملیتی نبود. اما خیره‌کننده‌ترین تخطی از اصل حق تعیین سرنوشت، منع هرگونه وحدت بین اتریش و آلمان بود. نقطه‌نظر متفقین را می‌توان درک کرد. مشکل می‌توانستند اجازه دهند، آلمان از جنگ بزرگ‌تر از گذشته در آید، اما این باعث می‌شد برخی از سخن‌پردازان ریاکارانه جلوه کنند.

البته آلمان‌ها از این ناهماهنگی حد اعلائی استفاده را کردند، وقتی معاهده ورسای را امضاء می‌کردند، کاملاً آشکارا گفتند که به اکراه به آن تن داده‌اند. با امپراتوری عثمانی هم مثل اتریش-هنگری معامله شد. آن را به کل لخت کردند.

این تقسیم‌بندی جدید جهانی نیز نتوانست مسائل و مناقشات بین کشورها و داخل آنها را حل کند و آلمان کشوری بود که با آغاز دعوی دفاع برای دفاع از اقلیت‌های آلمان کشورهای همسایه جهان را به جنگ دوم کشاند.

آغاز جنگ دوم جهانی

به این ترتیب به سال تصمیم هیتلر می‌رسیم. در فوریه ۱۹۳۸ او اعلام کرد که دیگر حاضر نیست جدایی اتریش از آلمان را تحمل کند و در ماه مارس با ترکیب تهدید و خدعه حکومت اتریش را وادار کرد، در آستانه رأی‌گیری برای تعیین تکلیف قضیه اجازه دهد نیروهای آلمان وارد کشور شود.

وقتی هیتلر در سپتامبر اعلام کرد، چیز دیگری که تحمل آن را ندارد، بد رفتاری با اقلیت آلمانی بوهم است، یافتن راه برای اجتناب از یک جنگ عمومی جدید اروپائی مشکل به نظر می‌رسید.

لکن چمبرلین قبول کرد که آلمان گله‌گزاری‌های بر حقی دارد و خود را مجاب ساخت که اگر اینها برآورده شود، می‌توان از تکرار قتل‌عام ۱۸-۱۹۱۴ پرهیز کرد.

نویل چمبرلین به تعریف داستان صلح همراه با افتخاری که از مونیخ آورده بود مشغول بود که آدولف هیتلر طرح خود را برای محو چکسلواکی از نقشه اروپا به انجام رساند، اول اسلواک‌ها و روتنی‌ها را ترغیب کرد استقلال خود را از اتحادیه چک-اسلواک اعلام کنند و سپس حکومت چک را واداست برای جلوگیری از جنگ داخلی خواهان مداخله آلمان شود و بدین ترتیب آلمان وارد چک-اسلواکی شد (مارس ۱۹۳۹).

در مورد قربانی بعدی او هم تردیدی نبود. لهستان در ورسای بیش از هر کشور دیگر اراضی آلمان را گرفته بود. وجود دانزیک و دالان لهستان که پروس شرقی را از باقی آلمان جدا می‌کرد، توهین پایداری به ملی‌گرایی آلمان بود.

چمبرلین در اعلامیه مشترک با فرانسه سرانجام حد را مشخص کرد، اگر آلمان به لهستان حمله کند، فرانسه و انگلیس اعلان جنگ خواهند داد.

هیتلر در ماه مارس لیتوانی‌ها را واداشته بود بمل را به آلمان برگردانند. موسولینی (ایتالیا) با تأیید پیشوا در ماه آوریل آلبانی را اشغال کرده بود. در ژوئن ترک‌ها از بحران عمیق شونده اروپا استفاده کردند تا مقامات فرانسوی در سوریه را ناچار به تسلیم انطاکیه کنند.

پیشروی گردریان به برست لیتوفسک باعث شد آلمان قدری بیش از آنچه توافق با استالین حق داشت در خاک لهستان پیشروی کند، اما رهبر شوروی در این مورد مشکل ایجاد نکرد، فقط گفت به تلافی آن مایل است لیتوانی به حوزه منافع او افزوده شود. هیتلر قبول کرد و در پایان سال ارتش سرخ به هر سه جمهوری بالتیک وارد شده بود و در پایان ژوئن به رومانی اعلام کرد که بساواپی و برکورین شمالی را می‌خواهد.

در این میان بعضی از دول دارای حاکمیت نیز ترجیح دادند که ارا به خود را به دم ستاره‌ی هیتلر ببندند، ایتالیا، مجارستان، بلغارستان، رومانی و فنلاند. این گروه اغلب از وفاداری خود انعام شایسته‌ای گرفتند. موسولینی تکه‌هایی از بالکان را که همیشه می‌خواست گرفت. مجارها تقریباً نیمی از سرزمینی را که در پایان

جنگ اول جهانی از دست داده بودند کسب کردند. بلغارها همه آنچه را که از دست داده بودند به علاوه جنوب یوگسلاوی را به دست آوردند رومانی که از بردهای ایندو، تا حدی زیان دیده بود با بازپس گیری بسارایی و بوکورین که تکه‌ای از اوکراین نیز به آنها افزوده شده بود از شوروی نسبتاً راضی شد و دست آخر فن‌ها نیز بار دیگر سرزمین‌هایی را که در سال ۱۹۴۰ از دست داده بودند در اختیار گرفتند.

در بهار ۱۹۴۵ نیروهای انگلستان و آمریکا از سوی باختر و ارتش سرخ از سوی خاور وارد خاک آلمان شده و در آوریل ۱۹۴۵ نیروهای شوروی به حومه برلین رسیدند. در سی‌ام آوریل هیتلر خودکشی نمود و به دنبال آن در هشتم ماه مه کلیه نیروهای آلمان در اروپا تسلیم شدند.

آلمان مسئول خسارات ناشی از جنگ خوانده شد و قرار شد نیمی از غرامت‌های جنگی را به شوروی بپردازد. تمامی استان‌های خاوری لهستان به شوروی داده شد و در عوض لهستان نیز بر استان‌های خاوری آلمان سلطه یافت.

در سال ۱۹۴۷ پیمان‌های صلح با کشورهای شکست خورده ایتالیا، مجارستان، بلغارستان، رومانی و فنلاند به امضاء رسید. به موجب این پیمان‌ها شکست خوردگان وادار به پرداخت غرامت‌های جنگی به کشورهای پیروز، به ویژه شوروی، یوگسلاوی و یونان شده و نیروهای نظامی آنها نیز محدود گردید، ایتالیا کلیه مستعمرات خود را از دست داد، اما حاکمیت خود را بر تیرول جنوبی علی‌رغم اعتراض‌های اتریش حفظ کرد. باتوجه به آنچه که برای دیگر کشورها چه برنده و چه بازنده پیش آمد، نتیجه جنگ دوم را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: آلمان باخت و شوروی برد. گرچه همچنان مرزهای شوروی در اغلب نقاط عقب‌تر از زمان تزاری باقی ماند.

نویسنده کتاب اطلس تاریخی جهان معتقدست که: این وضعیت هر قدر ناراحت کننده باشد به یقین حالت پایداری دارد. مرزهای مورد توافق بلافاصله پس از جنگ به مدتی بیش از سی سال بی‌تغییر مانده است. وقتی در نظر گرفته شود که مرزهای نیمه‌غربی قاره همان است که پیش از جنگ بود و در جنوب و شرق نیز نزدیک به همان است، می‌توان استدلال کرد که رشد و توسعه چند دهه اخیر اروپا مرهون همین تثبیت مرزهاست.

مشاهده می‌شود آنچه‌ان که کالین مک‌ایودی می‌گوید، مرزهای اروپا به تثبیت نرسیده بود و در حالی که فرآیند کمال یابنده‌ای که اروپا را به سوی یکپارچگی می‌کشاند، سمت و سوی واقعی به سوی وحدت جهانی را ترسیم می‌کند، جمهوری‌های جدا شده شوروی، و یوگسلاوی داعیه کهنه جدائی‌خواهی را در اروپا و آسیا دوباره شعله‌ور کرده‌اند، که شاید مثل دوبار گذشته باز هم این دو قاره را به مخاصمات و مناقشات همگانی جدیدی بکشاند.

روند جنبش‌های تجزیه‌طلب و مناقشات اراضی کشورها در شرایط حاضر

بعد از تجزیه شوروی، بسیاری از زخم‌های کهنه که با یکپارچه شدن جمهوری‌های سابق، رنگ باخته بودند، دوباره دهان گشودند.

مناقشه ارمنستان و آذربایجان بر سر قره‌باغ، تجزیه‌طلبی چین‌ها، آتش زیر خاکستر مناقشات روسیه با جمهوری‌های تازه استقلال یافته که در زمان مقتضی می‌تواند شعله‌ور شود.

وجود تعداد کثیری روس در دیگر جمهوری‌ها که حالا اقلیت‌های این کشورها را تشکیل می‌دهند و هر نوع فشاری به آنها می‌تواند عکس‌العمل روسیه را برانگیزد و بخش وسیعی از شهروندان دیگر جمهوری‌ها که ساکن روسیه و یا دیگر کشورهای شوروی سابق هستند، به شدت وحدت‌افق مناقشات می‌افزاید.

علاوه بر تجزیه بلوک شرق، نظم نوین جهانی آمریکا که می‌خواهد نظم کهنه جهان را با درهم شکستن ملت‌های بزرگ قدیمی درهم شکند و آنها را به اقوام طبیعی بدل کند، که به راحتی در خانه‌های نظم‌نوین جهانی را پر کنند، باز هم خطر مناقشات بین ملت‌ها، جدائی‌طلب‌ها و جنگ‌ها را می‌افزاید.

عوامل تفرقه و جدائی بین جوامع هیچگاه نتوانسته و نخواهد توانست مثبت باشند

در حالی که تاریخ پرتلاطم مورد مشاهده ما نشان داد، هیچیک از حرکت‌های جدائی‌خواهانه‌ای که موفق به تجزیه کشورهای جهان شده‌اند، نتوانسته‌اند مسئله ملیت‌ها یا اقلیت‌ها را حل نمایند، به‌علل مختلف: یک- عوامل متفاوتی وجود دارند که همگونی کامل ملل مختلف را غیرممکن می‌سازند. عواملی مثل نژاد، فرهنگ، دین، قومیت، عوامل جغرافیایی و تاریخی، ایدئولوژی‌های سیاسی و غیره. بدین ترتیب به علت تاریخ طولانی بشریت و امتزاج مکرر ملل، امکان ندارد که همواره به‌طور موفق بتوان تمامی این ویژگی‌ها را در یک مجموعه از انسان‌ها (که بتوانند نام یک ملت به خود بگیرد) یکجا جمع کرد. دو- امتزاج مردم مختلف دنیا با یکدیگر حول محورهای متعددی صورت پذیرفته، به شکلی که بخش عمده‌ای از مردم هر بخش می‌توانند به همان اندازه که به یک ملت وابسته باشند به ملت مجاور نیز احساس نزدیکی کنند.

سه- گاهی دیده شده که یک گروه از مردم که به‌علل برخی تمایزات از ملتی جدا شده و به ملت مجاور پیوسته‌اند، پس از جدائی متوجه می‌شوند که با کشش‌های مشابه و گاهی قوی‌تری به ملت اول وابسته‌اند.

مثال جالب در این مورد جمهوری‌های کروواسی، اسلووانی و بوسنی یوگسلاوی هستند. در سال ۱۹۱۸ در آستانه حمله متفقین به امپراتوری اتریش- هنگری، اقوام اسلاو جنوبی امپراتوری یعنی اسلوون‌ها، کراوات‌ها و بسنی‌ها از سلطه اتریش- هنگری سرپیچیده و با وحدت نظر شگفت‌انگیزی اشتیاق خود را به جوش خوردن با صربستان و مونته‌نگر و برای تشکیل یک دولت واحد یوگسلاو ابراز

کردند و در شرایط حاضر جمهوری‌های بوسنی و هرزگوین، کروواسی و اسلووانی به انگیزه اتصال به اروپای غربی یعنی همان بخشی که از آن جدا گشته‌اند، دوباره از یوگسلاوی تجزیه گشته‌اند.

چهار- پس از انفعال بخشی از یک ملت، اغلب اقلیت‌های جدیدی که قبلاً وجود نداشت به وجود آمده است. به طوری که در اغلب مواردی که کشورها تجزیه شده‌اند، دیده شده که ملت‌های جدید در قیاس با ملت بزرگ پیشین به مراتب دارای اقلیت‌های مخالف بیشتری شده‌اند و از آنجایی که این اقلیت‌ها تعدادی از نژادهای حاکم قبلی را نیز در خود داشتند، شرایط جدید به ثبات بیشتری نیاچامیده است. در نتیجه تمایلات گسترده‌تری برای تجربه‌های بیشتر و کوچک‌تر شدن هرچه بیشتر و یا بازگشت پدید آمده است. (آنچه که اقلیت صرب را در بوسنی و هرزگوین به تحرک و این برادرکشی وحشیانه کشانده است).

آنچه که هست اینکه در بطن این نارضایی نیروهائی نهفته است که اگر به آن وقعی گذارده نشود (در شرایط حساس) نه تنها کشورها و مناطق، بلکه حتی دنیا را می‌توانند به جنگ بکشانند و اگر به آنها تن داده شود، نه تنها مسئله‌ای حل نمی‌شود، بلکه اغلب به مشکلات نیز افزوده می‌گردد. زیرا در هر ارگان سازمان‌یافته قسمت شدن و تجزیه افراط‌آمیز اولین نشانه انهدام قریب‌الوقوع است. بنابراین قطعی است که تجزیه‌طلبی اقلیت‌ها کاملاً امری منحط و غیرقابل دفاع است.

بدین ترتیب آیا مجموعه آنچه که گفته شد بدان معناست که معضل جنبش‌های جدائی‌خواهانه (مانند زخمی پایدار) تا ابد دنیا را خواهد آزرده؟ قبل از پاسخ به این سؤال بهتر است بدانیم که اصولاً تقسیمات جهانی به شکلی که در حال حاضر وجود دارد از کجا ریشه می‌گیرد.

ریشه این تقسیمات را باید در عصر منطق ساده‌گرا جستجو کرد. منطقی که برای درک مطالب پیچیده آنها را به اجزا ساده تبدیل می‌کرد و بعداً در ترکیب دوباره به علت کمبود علوم و فنون لازم به خصوص اطلاعات پیچیده‌تری که لازم بود، در می‌ماند و یا لاقلاً کاملاً موفق نمی‌شد. زیرا نمی‌توان برای حل مسائل یک مجموعه آن را با خطوط یک بعدی از هم مجزا نمود، مسائل هر یک را حل کرد و انتظار حل مسائل کل مجموعه را داشت.

این تفکر که از روش ساده‌گرایی دوره‌های اولیه عصر صنعت به ارث مانده است، قادر نیست تجزیه و ترکیب کاملی را برای حل مسائل دنیا فراهم آورد. زیرا جهان مثل بسیاری از مجموعه‌های اجتماعی دیگر دارای ساختاری درخت گونه نیست، بلکه ساختمانی دارد که می‌توان آن را نیمه شبکه (Semi Latic) نامید.

به نظر کریستوفر الکساندر معمار و ریاضی‌دان انگلیسی درخت و نیمه‌شبکه در شیوه تفکری هستند که به هنگام کوشش برای تجمع یک سلسله از سیستم‌های کوچک برای ساختن یک سیستم پیچیده و بزرگ به ذهن انسان خطور می‌کند.

آن اجتماعی از مجموعه‌ها تشکیل یک ساختار درختی شکل را می‌دهند، که هر دو مجموعه داخل آن یا کاملاً از هم مجزا باشند و یا یکی کاملاً دیگری را دربر گیرد. در صورتی که در اجتماعات واقعی چنین خطی در حد فاصل مجموعه‌های مختلف قرار نمی‌گیرد. بلکه با نزدیک شدن به کناره‌های هر مجموعه به عناصری می‌رسیم، که ویژگی‌هایی از مجموعه مجاور را در خود حمل می‌کنند. یعنی در واقع دو مجموعه همجوار فصل مشترکی دارند که بسیاری از خصوصیات هر دو را دارند. به عبارت دیگر دو مجموعه همجوار جوامع واقعی را خطی از هم جدا نمی‌کند، بلکه سطحی آنها را به هم پیوند می‌دهد.

در سال گفتگوی تمدن‌ها، در بخش گفتگوی شهری، می‌توان مبحثی را بین شهرهای همجوار مرزها در کشورهای مختلف کشور، که می‌تواند از تبادل تجارب شهرسازی، بین شهرداران آنها شروع شود، سپس تا تبادل نظرات اعضای شوراهای شهر و کارشناسان شهرسازی بسط یابد.

متخصصان اقتصاد شهری طرفین، می‌توانند نه تنها به تبادل آراء و تجارب اقدام کنند، بلکه می‌توانند در جهت تکمیل اقتصاد هر یک از مکمل‌هایی در شهر دیگر دارد و به ارتقاء وضعیت اقتصادی شهرها کمک نمایند (هم‌اکنون بازارهای مرزی با تسهیلاتی که برای شهروندان شهرهای مرزی ایجاد، می‌کند، قدم‌هایی در این راه برداشته‌اند). تبادل جهانگرد و بهره‌وری از مواهب، این صنعت بارور جهانی را ممکن می‌گرداند. متخصصان محیط‌زیست به تبادل اطلاعاتی می‌پردازند، که توسعه در هر بخش بدون زیان‌بخشی به جامعه مجاور صورت گیرد.

تبادلات فرهنگی، به‌خصوص وقتی که فرهنگی مشابه در جوامع همجوار وجود دارد به غنای فرهنگ‌های هر دو طرف خواهد انجامید.

استاتید دانشگاه‌های شهرهای همجوار نه تنها می‌توانند به تبادل اطلاعات و دانسته‌های خود بپردازند، بلکه می‌توانند برخی از ساعات خالی دانشکده همجوار را (که از طریق استاتید پروازی از مرکز کشورها تأمین می‌شود) پر نمایند.

ارتباط شهرهای همجوار مناطق یاد شده جوامع مختلف در جهان می‌تواند با گفتگوی تمدن‌های شهری آغاز شود و با گسترش و اعتلا در نهایت، آنچنان روابط قومی و گسترده‌ای ایجاد نماید که خود را چون جامعه‌ای واحد، حسن نمایند و حلقه‌زنجیری گردند برای وحدت ملت‌هایی که هر یک به آن وابسته‌اند. وحدتی که سالیان دراز آرزوی بشریت بوده است و گاهی از طریق زور و گاهی مسالمت‌آمیز دنبال گشته و شاید به این علت که همواره وحشت گم شدن هویت مستقل را به همراه داشته باشد، هیچ وقت به ثمر نرسیده است. همچنان که شرایط مشابهی تا این مقطع تاریخی استقرار صلح جهانی را ناممکن ساخته است.